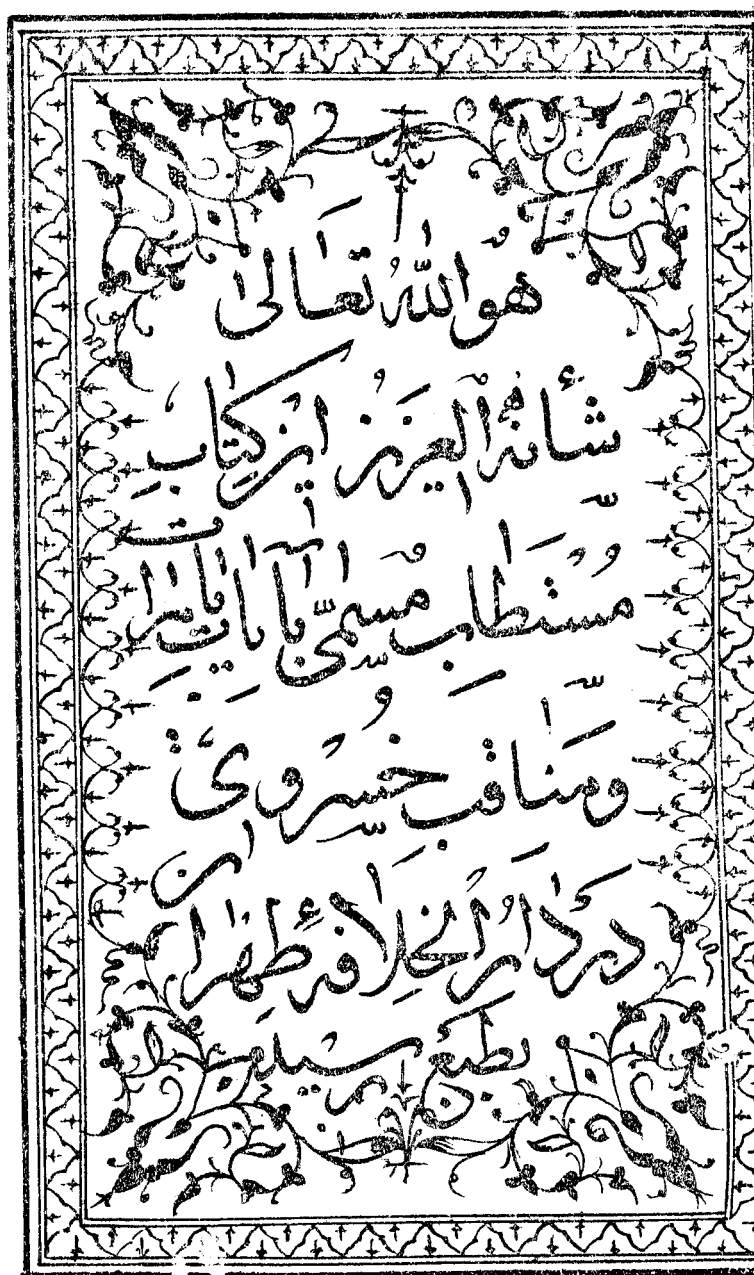




هو الله تعالى

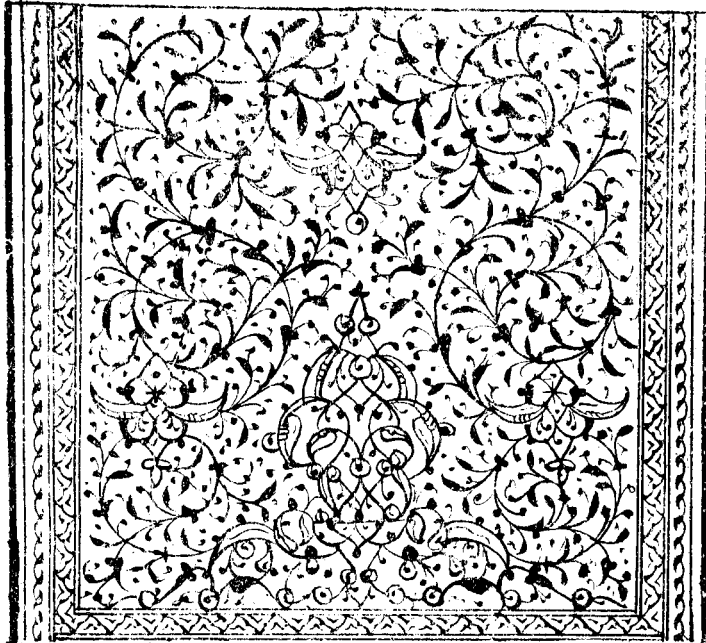
شأنه العز ابن كتاب

مستطاب مسي بالايك

ومناف خسر وني

دردا الخرافة طهر

طهر سيد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
سيد الأنام ولايته أمير المؤمنين وأولاده المعصومين
ولبائهم الكرام عليهم أفضل التحية والسلام وهم
الباقون بقاء الله والأمرون بأوامر الله والناهون
عناه الله حاضرا أو غائبا شاهدا أو شهيدا
ولا تحببن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل احببنا



عِنْدَ رَبِّهِمْ رِزْقُونَ

پس از حمد و ستایش یزدان پاک و نعت و درود بر خواجه لولاک آل طاهرین او
صلوات الله علیه جمیع شکر نعمت وجود سلاطین با او و دین را که باعث نظم جهانند
و والی امن امان لازم باشد و خاصه شیخ را این عهد میمون و شاه شاه این عصر همایون که پناه
اهل عالم است ظل عاظمش محل آسایش طوایف امم غنی سلطان السلاطین و الملک المملکین
صاحبقران عالم و دارنده زمین ارجح الملوک عقلاً و ادقهم نظراً و اوسعهم سیاسة و اشملهم
و ارفعهم قدراً و اشهرهم صدراً و اجمودهم طبعاً و ابطهم بدناً و افصحهم لساناً و اجهم صبا
فکان الصبابة خلقت من جنیه و السباحة رزقت من حسیه و الفصاحة ترو

من شفیقه و البصارة تنظر من عینیه

بَصِيرًا عِقَابَ الْأُمُورِ كَمَا	يَرَى بِصَوَابٍ الظَّنَّ مَا هُوَ وَاقِعٌ
-----------------------------------	---

مرج السلاطین و الخواص و محیی آیات شریقه سید المرسلین السلطان الاعظم
و انخافان الاکرم قهرمان اسیف و اعظم ظل الله علی سبط العالم التابع لامر الله

السُّلْطَانُ نَاصِرُ الدِّينِ شَاعِرُ نَصْرِهِ وَدَاعِي عَصَاهُ

هُوَ الْمَلِكُ الْمِسْكُونُ كُلِّ حَالٍ	وَفِي زَيَّاتِ الدَّهْرِ نَدَى الْقَطْرِ
لَنْ مَسَّ عَوْدًا أَبَدًا بِيَمِينِهِ	بَعُودًا إِلَى مَا كَانَ فِي الْوَدَى الْخَضِرِ

شکر دیگر که لازم است آنکه امروزه دست وزارت و صدر
 صدارت بجمال بر مثال خدایگانی روشن است که با صابت
 رای و اتفاق آرای ملک و رعیت راه روز ازین تدبیرش
 مرتب و برافراشتی دیگر است و عموم ناس خصوصاً از باب
 فضل و حکمت و بلاغت و براءت و خطاطین و مترسلین را
 از فرمودت و حسن ترغیبش رنگ رفته بروی آب رفته بجوی
 باز آمد و هو فواد العقل و سماء الفضل عنصر المجد و ید السجود لسان الاب
 و غرة النسب و المحب آية الانس و ماهية القدس و ارايك
 سالی هم و مجمع محاسن شیم فهرست ابواب مصالح و حکم

ترجمه
 بالفتح
 يقال صابته
 اي شدة وقطرت
 جندف التاء و زاي
 بالفتح جمع

عقل مصور روح مجسم حضرت کرد و نزلت اعلیٰ شرف کرم این سلطان
 میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دولت عظمیٰ
 هُوَ الشَّمْسُ مِنْ أَيْ الْبِلَادِ ذَا بَهْ هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي

و بعد چون در امسال فرخنده مال بکھزار و سیصد و باره
 هجری قمری داستان اعجاز واقعه در شهر بادکوبه بخوبی که در طی اوراق
 نظم یاد کرده شده ثابت و محقق گردید و هر چند منافقین و سبب دین پسین و کینه
 وَمَا نَابَتْهُمْ آيَةُ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ
 خواستند بحیل اکاذیب تشاکله و طرح اراجیف ستانده تحلیطی و زنده
 و این واقعه محققه را در آن عدا و اندازند بمضمون ترف الاشیا
 با صد او با روز بروز ظهور و بروز آن بشیر و لمعان و فرخند
 گرفت بَرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَسْلُبُ
 اللَّهُ إِلَهُ الْإِنْسَانِ نَبِيَّكُمْ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

این پرورده نعمت و دولت خسروانی سید محمد بقا تخلص صنفانی که در سابق ایام بقیع
 الکتاب طبع و در این اوان بقیع بنیل شرف لمالی مخاطب و منقح گردید آید است
 با تمهید مقدمات و تالیس اسامی بعد از که خاطر او مربوط بود و کنجایش داشت که در
 نظم یاد کرد که با سوزن پوشانید تا چون ضایع را رغبت یمن منظم میشد از منور است
 راسخ در اذان و مکتب در نفوس گردد و نخت نختی از آنرا در خضر صد نامه و بزرگ و شهباز
 که خضرش کند اهل است و نظرش کیمای پرغش و غل مجک امتحان و معروض آید در آورد
 و همین آن خبیر و بر و قبول آن بصر کرد و آن صد نامه که همواره علامان آیات
 بین فذکره مناقب و ثواب شاه روی زمین مصمم و مترصد است پس از ملاحظه دقیق و
 طبع و آثار و تغییر و تبدل چند لفظ و مضمون که در صلاح دید همای دولت و دین رعایت
 آن لازم می نمود امر و مقرر فرمود که شمول انتفاع را بر یوزر نفع محلی آید و با
 اشراج فی اتباع امره لطاع و امثال حکم المتعمم اتباع و احو
 من الله التوفیق فی التسلیل و حبیبی نعم المولی و نعم الوکیل

تقریظی است از مرحوم سید در جامع المعقول و المنقول جناب ملکوتی نصاب خود و آن ملک شمس

این هتیده فریده که بصورت قوت روح است و معنی پسرانه قوت از خاطر عاقل و ادیب و فیاض

لبیب شمس سمار الکرام و المعتمد نعم افق الحما و لما از تقا و دودان عصمت و خلاصه خاندان کریمین

الکتاب جناب مطالب لا زال ذکره بقایا للبیالی و الایام و تباع الشهور و الاغوام تراشیده و در حقیقت کبریت

بشعبه عز و شرفه و باغبی بیاد بهاری شکفته و چنانچه صاحب بیت ویت در کمره دانند که خاطر جناب در سراندا

عجب و عظمی این بایان پذیر از نیش آسمانی بوده و عینیتی توحید نموده و کر که نفس این هتیده در هیچ فیض

این راه از هیچ می گذرد و لا یؤان من من خطای بجز اعتقاد البعد انکما و سرادار چار

که بعد از مضای ای صیبا می ملک آرای شانشا جهان پناه علین روحی و روحی علین فدا و بر نور علی

دارد تا هر یک از باب ویت و روایت و اصحاب ویت و درایت که پنج علم را بر پنج مال و همان

و دولت باقی را بر نعمت فانی تفضل نماده و نخواست از آن چو بنوعید و نشره با خود دارد و هر دو بطلعه آن سحری

تازه و لذتی بی اندازه یافته بیان کرامت تو امان آنجناب اسوه فصاحت سازند و رجائی آن بطول

و شیخ ذکره حتی یبیس الا و با من انوار جوده و یقطف الا من انوار جوده و یقطف الا من انوار جوده

چون در آن اوقات که این هتیده
نیز در علم سید و ملک شمس را
جای داشتند و با آن هتیده
مردم را فاد بود و از نظر این
نخاستند از این سید و طریقی
عبد و در پس از سطره و خط
این طور که آراسته از حال
عز است سطره و درین سطره
فایده ای بی غایت که گفته
لذی عی و ملا و الحزن و الحزن
و این سطره و درین سطره
و بعد از آن سطره و درین سطره
و بعد از آن سطره و درین سطره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جاودان تازه است و نو دین سول
چشم کیتی را آب و عطر و توحید است
از لسان مصطفی منبر سودجی و دین
رست از او صدق و معنی طایر است
روزیه در پارس خرد از او اول
هست آری سوی خیر بگشت
همان اندر تک در با هم ایم در

بر نوی کا در جهان نمی در دین
محل کل ختم ز نسل شاهی که
من الماء کل شیء حی بهم آب است کان
این همان آب است که روی یافت حضرت علم
گشت جاری چشمهای باده در شرق و غرب
باز گشت هر چه گشت ز کلام این بی است
دعوی او را مستحق حجت او را کو

وسن
خسکی

روز به
سلطان فاری

قسن
کوه باره
دشته ریکه

در مقامی دین او شده مانع هر دین که
 روز و شب آیات این دین را این فرد
 در خبر تکبیر باشد اصل و تعریف می است
 حصر آن الدین عند الله اسلام از
 چون خدا دینی را که در اسلام
 تا بر او نقصی نیاید و از طول آن
 هر زمان از آیتی برآید از وی که شرک
 خاصه و قبیحی که بی شک است از هر سو
 از پی ترویج این دین دارد و تحت اخلاص
 آیتی بود آن پیوسته آیتی بود آن علی
 آمد از تبع تو بیرون نیر این دین نیست
 و تو خواهی آگهی بر بعض آیات ذکر

فرض او بهتر و افضل شش بهتر است
 بهتر از نزل یسح و خوشتر از سلوی و من
 موجب حصر بخین گویند هر فضل و من
 فهم کن در حصر او شایسته جان پرورد
 باید شکر کردن صیانت از همه شرک و من
 تا بر او و هنی نیاید راه از بند
 تیغ را ناچار که با جت افتد من
 سر بر برون آورده کان سر را مینا و من
 محتوی هر آیتی از صمد بران دل و من
 آن علی کا و آن پیوسته راست بن و من
 ای امیر المؤمنین ای تراب ای بوان
 از حکیم غزنوی مبنی فروخت من

والصالح فی ذلک
 ان الذین عند الله الانوار
 لا یمنون فی الله و هو الخیر
 الانوار و هو الخیر
 القدر مع ما یصلح الله علیه
 و الله و الحکم المستفاد
 انما یكون من جملة یف
 المختص مع الاصل فی
 الاخبار و التکلیف و العاد
 عن الاصل انما یكون
 لهذا الغرض و انما
 اذلف و الاطلاق
 لتبریک الحکم و الحق
 و کما ان التالیف و التبع
 و انما الانوار و انما
 و انما انما انما انما
 عند الله

در کی صف کشتمان بگو به تنی چون حسین
 آیتی به وقوعه عاشور روشن آیتی
 که بود آن آیت عظمی بود از دین نشان
 چون براو بگذشت ایامی نیار و سپید
 خود هزار و دویصد و پنجاه سال است اینک است
 باز پنداری که امر و راست در خون دست پادشاه
 ای بسا آیت که شد از آن سربلندی
 جای دار و زان پادشاه که کرد آن سربلندی
 بر سر ریح آن سربلندی سخن گفتی چنان
 سر کند در شام و تن در کو بلا سحر که است
 از سربلندی تن بی سر سخن باشد شگفت
 در کویم رسته را آیت خون او شود

وز در کصف خستگان بگو به تنی چون حسین
 تا قیامت بر زمین آسمان پر تو سخن
 آری آری تا بخیرید ابر کی خند چمن
 مادی از مرکب فزنده غیز و نشستن
 دور کرد و نوبت وقوع این مصیبت سخن
 میزنند آن کشتگان تشنه کام بی کفن
 که با تاشام در سیر و سکون سرو سخن
 تا قیامت زار گیرید ربع و طلال و سخن
 بر سر خاک از ره جمل قوم آن صدر سخن
 سر بر آفاق را در قبضه امزش سخن
 کل شیء با لک لا و جبهه بس کن سخن
 است خونین از زمین باوج کرد و سخن

آن یهودی دستر کو رکب مفلوج را
 پاک کرد و از هر علت چنان کش هرگز
 او مس ناخیزه آن کبریت احمد که کرد
 کارهای ایزدی نمود و بس نمود عجب
 و بر گویم شده از خاک پاک قبر
 نه زاکیری شود پیدا و نه از دانه
 نسکریه ای مخوان قبایت از
 ناصیت ساینده بر این خاک اهل شرق و غرب
 تازه ثابت گشت اعجازی از آن میرجا
 در سر این سال اند باد کوبه ای
 ای منافق اند این آیت چه کوی پس
 روز عاشورا که اندر ماتم آن ثلث

قطره از خون پاکش و ادیمی سخن
 گفت نه معجرات و شاخ گل در زمین
 نقص او بحیر کمال و شین او بکاره
 کارها را میان زخنی کس خدا باشد
 خاک پرستند مردم هیچ آتش برین
 آنچه ز او پیدا است در دفع علل رنج
 مشک شک و زود خار و در شب جرم
 تا منافق بر ندارد از سر زانو
 که نیابد راه در پیر امن و لکن
 کرد ظاهر که ظرب شد پاکوبان بارون
 رخ چو عیاران یسار اجان ناردن کن
 روی کتبی بود سر تا سر کی میت نجرن

نسخه
 از
 کتاب

کافوی اندر لباس مسلمان خحال بوم
 دید چون آن محشر ماتم حدیثی چند را
 که تهاق بخسین غمنا و قتل افتاده بس
 هست این آشوب دشوار از بعد خدین سالان
 شتوش آورد خون جوش و زهر برسم تو
 تا چندی بر قید ازفت کرد اگر دوش
 بازی بجنس خود فتن شد و فتن چنانک
 بر خشین را جیانتند اندر خور که است
 سیرت سک داشتند و صورت نشان شد
 دود و بوی این عمل بگرفت عالم اچنانک
 می بخرد از هم جدا شد سبب سیرت عروج
 ای که هستی خارق عادات را منکر بیا

تاجی ناشناس صانک زین خورین
 سخره کوه بر زبانش بود پر آتش دهن
 در میان خسروان از نوکر گرفته کهن
 و این خروش و خجسته و این چاک بر سیر
 قرعه لودرون پر کرد از همی پس چون
 بهیچو گرم پیله غافل از هلاک بشتن
 باز ماند اندران چال قسح آن مرد
 حلفی را جا که سر کین و صفی را
 سیرت باطن عیان صورت آن مرد
 آتش سوزنده اندر پنبه فدیایان
 برستاید با فعال ایزدی بیرون
 بکراین اعجاز دین پس تا نادانی

الغرض شد در غیاب مهدی آخر زمان
 کمتر از شق القمر شماری این عجاز را
 شاه کیتی داشت این اعجاز از بس محترم
 خاصه مرزری که کوئی از فروع طلعتش
 شاد کرد از خوشی تن روح سول و لا
 نسل پاک مجتبی که مضجع او مرز
 هر که در خاک درگاه وی است آگاه
 تاج من زار که من زار بحسین و در آب
 فتح باب فضل و رحمت کرد و از باریان
 او محدث او مؤسس او متحقق او حقیق
 الغرض کرد از چراغان شاه شهباز چو
 روزگاروشنی از نور خورشید است بود

عبرت خلق حجهان این معجز کردن سخن
 که کرائی اندکی ز عقل و قلب متحن
 داد در هر شهر و سرمد چنان غانی گشتن
 آفتابی گشته اند هر سرای مستکن
 خاصه روح حضرت عظیم بن ا
 فضل بر همه ارض دارد چون نخل
 فارغ است از کیر و دارش بر دم بو
 روح و ریاح عسایر و منفرد این
 ارض و لمای شرک آلوده را شست
 او رخ اسرار و فایض او را امور
 بابی آرزین که بر او عقل کشی متحقق
 روشنائی آن چراغان را ز نور ذوال

حجهان
 معجز کردن سخن

حجهان
 معجز کردن سخن

حجهان
 معجز کردن سخن

پرن
مخفیسم
دبیابطال
جمع بطل است
بطل شجاعون
هسته

ما که از فتنه بزان شاه آید در حساب
 در سر هر کوی و برزن کشت بر پای
 مر جاشاهی که شد از فروخت پا
 ناصر الدین شاه غازی سایه یزدان خدا
 آن شهنشاهی که از فرقه عقیقین خا
 در کمال و در هنر مغبوط شمس آسمان
 تیغ او تیغ حوادث را بجن باشد ملک
 که برابر کردش پورشن اندر برز
 موری اندر صف ابطالی از یزیدی
 حال اعلام مخالف حال آخرتای ر
 خاک از پایش میرتاب کرد و در با
 بوسه بدست جواد او ز نذا بر بها

بر پر اکنه آسمان هم بر زمین پرن
 تینت با تقریت مقرون شادی
 شرع و ملت را فزونی ملک دولت
 شاه کردون بار که خورشید آسمان
 رز و روی و شکرین تا بسیل زمین
 در سخا و در سخن محمود سیف و ایلین
 تیغ هر کردید کس که از فعل مجن
 زین خالی باز کرد و باره پورشن
 می بر آرد ناب شیر غاب و شاخ کرکن
 دارد اندر معرض آن آخرت فرشته
 آب از دشتش در خواب کرد و در
 سجده بر خاک قدم او کند شستن

رزمجویانش میدان شتابان آنچنانک
 موج خون خشم و باک کوشان چشم کوش
 ملک داری و تپائی است ایشان و
 از غیایات شهنشایان اش بخت
 صاحب کافی علی صغیر که دانش خدا
 هر که او را بخطر وید و حدیثی نوازشند
 منعی نعام او بیست و یب یا
 ابرهنگام عطا کریان در هم کرده است
 مردمان برخی رخت سیم و زر جامه
 خواجه ما صدر اسلم دل ز حب زرویم
 سیم و ز خواهد ولی از بجه اتفاق و عطا
 جیب شاعر دامن زایر خزان مال است

هراتن یرو در آرز آب مانده ز غیظ
 جانفرا ترازمی ناب سرور و نون
 رخس را باید سواری در مهر چون
 خلق را چون صدر اسلم صاحب
 عقل کامل طبع با دل خلق خوش خشن
 تاقیامت آمد بنام اول تن
 مکرمی اکرام او بیست ایزد من
 او بود خندان روشن رخ چو درو
 آنچنان آکنده که رخت و شمشیر
 که در حالی چون بنی بیت الحرم را درو
 نرزی بکشد اشتن مجوس و گردن محزن
 این خزان بهتر است و از صد کج

عشق

انان با به ناله
 ولا یطاعوا صدقا
 بالین و الادی

صفحه
تبع از کتاب
کتابخانه
مخطوطات
موزه
تاریخ

طبع اورا هست بیزاری هر دو ناله	صغرو شاهین کی شود مسازا بوم و عن
تاوارنده است چرخ و آفرزنده است	تا دوزار است جابر شاخ سرو و نین
خرم از شه بوستان ملک و اند خورش	صدرا غنم با قندی پسر و وروغی کن
تایات شاد کام و شاد دل از ان	که مکیدی از زبان پاک پیغمبر لیل
کس نیار و جز بقا مطلب نظم امینان طبع	
کوه خارا را دریدن هست کار کوه کن	
واقع دیگر که در این سال هزار و سیصد و پانزده هجری اتفاق افتاد کیفیت سوختن جامع اموی است در شام سالم ماندن مقام مبارک رأس بحین که در محیط آن بنا واقع است و کیفیت آن از قرا مکتوب سرکار کارپرداز دولت علیه مقیم در شام است وی هین حادثه بزرگی که در این هفته در شام واقع شده سوختن جامع اموی است	

تاریخ
مخطوطات
موزه
تاریخ

که بفاصله دوسه ساحت بالمره سوخته خاکستر شد و ستونهای سنگ تر
 یکپارچه که در وسط جامع و کلاچیل عدد بود ریخته و شسته مثل پست گشته
 همان چهارستون در وسط جامع در زیر قبه باقی است که میگویند قبه رانم
 اعتباری نیست و احتمال کلی است که بعد از بارندگی خراب و منهدم شود
 بیرون جامع ایوان مانند اطراف حیاط که از چهار طرف مسقف
 وزیر آنها حجرات مدبرین و طلاب و انبار و اوطاق و غیره بود
 که کسب و فروش مقام شریف راس محسن علیه السلام مازده با وجود
 آنکه ایوان جلو مقام مبارک که شیخ سلیم عطار در ماه مبارک رمضان
 در آنجا وعظ میکرد سوخته و لیکن آتش از پنجره با اطاق مطلقا سرایت
 نکرده است خادم مقام مبارک را که در آن اطاق بوده در حال اشتعال
 آتش هر چه کشف اند بیرون میاکوشت نداده و کشف است هرگاه این مقام
 مبارک بوز و منهدم خواهیم سوخت احتمال مقام شریف راس محسن

دو طرف آنجا سوخته است
 مبارک راس محسن علیه السلام

بها حالت باقی مانده حتی پرده و فرشها و چراغهای لامپ و سایر
 اسبابی که در آنجا بوده مطلقاً آسیب و زیانی نرسیده است باجمه حالا
 جامع اموی مثل حصار به قلع و عمارت بنظر میآید

مقصود ازین گزارش آنکه چون مقتضای سابقه از قراریکه در دیباچه
 فی الجمله اشارتی بدان رفت از انظار عالیہ صدر حجهان و غره
 زمان صاحب یک سیرت و دستور فرخنده سریرت خداوندگار
 بادش و دین مرقع آیات حضرت سید المرسلین ناشتر مناقب
 و آثار علی حضرت اقدس شریار روی زمین شمس الملوک و سلطان
 السلاطین مع الله السلیم بطول بقایه در گذشت و این سبب بقا در
 طبع آن بر حسب امر مصمم شد که ازین حادثه عظیمه نیز بنحو تفصیل خبر رسد
 و مطابق آن با واقع کالشمس فی رابعه النهار روشن و مبرهن گردید
 حضرت صدر صدور بدر بدور این حادثه را بسی عجیب و غریب تر

از داستان باد کوبه شمار همی آورد و در مجالس و محافل بشکستهای
 تمام یاد همی فرمود پس بحکم ابلاغ این بنده را مأمور فرمودند که
 که این داستان را نیز بطراز نظم مطرز و ضمیمه قصیده سابق را تا بر عیبت
 ناظرین و رسوخ سالکین بفرماید فامشلت امره المطالع و اشارت به ایضه
 و حجت فوادی و انامی لامره مطعنه آن واقعه را مطابق صورت مکتوب
 مسطور با بعضی مناسبات و براعات که در نظم مطالب مطلوب بود
 در ضمن چهارده بند ترکیب اسلوب نظم داد و من حیث المجموع رساله
 پرداخته بآیات باهرات و مناقب خسرو میسمی و بنام نامی صدر نامه
 نامزد گردانید امید که آن چهارده کوهر پاک که افرازد فقر و لولا که
 لما خلقت الافلاک بنظر قبول در آن نخرند

والله الموفق المبین

شماره ۲

هو الله تعالى

علامه دهری در جلد اول از ک
کتاب حیوان در باب همره در ذکر اوز در
فائده اجنبیه که مخصری از حالات خلفا مینویسد
در ذکر حالات ولید بن عبد الملک بن مروان نوشته
انه بنی المساجد مشق و بنی الجامع الاموی فی سینه
و ذکر انه کان فی الجامع وهو بنی اشاعر الف مر
و توفی الولید و لم یتیم بناء فامتها سلیمان اخوه فکا
جملة ما انفق علیه اربع مائة صندوق فی کل صندوق
ثمانیه و عشرون الف دينار و کان فی ستمائة سلسله
للفنادیل و ما زالت الی ایام عمر بن عبد العزيز
فی بیت المال و اتخذ عوضها صفر و حديد
والله تعالى

اول	بسم الله الرحمن الرحيم	بند
باروی تو شد قصه زردشت نواشت آن آتش خود را بر روی تو بخش یک لحظه جواران رخ چون مهر زد کستره بکل مسدود داد بهمن پشت بر کند و بگرفته کمی غایب دشت زین حال که هندوی تو دارد لب آشت		ای روی تو خشنده تر از مهر زرد زردشت بدوران گرزنده می شد خال تو کی بچه هندو که سحر دد در آتش سوزنده جدار و بتل تا لخته سازد بتن از غالیب جا هندو که در آتش کند آمد شد کیرد
صفت عشق	چون من مکر از آتش عشقت فروزان کاین گونه ندارد و خد از آتش سوزان	بند شانه
یارب چه شراریت ندانم سر عشق باشی اگر آغشته بخون جگر عشق		هرتش سوزنده بود سرد بر عشق آتش توانست همی سود چو پاوت

این شعر در کتاب
نظم در وصف عشق
موجود است و در
این کتاب نیز
درج شده است
و در این کتاب
نیز درج شده
است و در این
کتاب نیز درج
شده است و در
این کتاب نیز
درج شده است

نر ناز زبان پستی و نر بجز شوی تر که آب از او آتش که آتش از او آب افروخته سربا قدم بود که سزد جبریل کند جمع هم بال پرچش بر خاک پی عاشق و در فلک شس بس خد معفر که در او سر سادوی است چو ناله رخ از حبیب حسین بن علی بافت شاهی که چو در دایره عشق قدم چرخ وز می و سسل و جل حبله بجزت از صبر و تحمل که در انواع شد	در سکت تو منموم بود که که عشق میش است از این گونه بدایع عشق در طور ندای انا ربک شجر عشق با آنمه نیر و بر بال و پر عشق بنود چو سفرهای فیانی و عشق و از ان توان دید مکر با نظر عشق سر بر نرد از هیچ گریبان عشق بکشت زنده دایره چرخ سر عشق از بر زدن او بمیان بر کمر عشق ظاهر شد از و کشت مبرین عشق
---	---

نورانی
بی بی

خاک زنده
منظر

سحر
زین سحر
و جوار

بند ثالث در مرثیه	شاهی که بود نور دل ساقی کوثر عطشان بر عشق نیشاندی همی سر	و کلام منو
----------------------	---	---------------

لب تشنه سراز سکر آن سر و عالم غم رُست بجای کیده از خاک ازان با قطره از خوش میزان نتوان برد آن خنجر الماس که شد لعل رخسار در زیر دود و صد خنجر و شمشیر لب جگر در کربلا بعد سه روز آن صید چاک بر نیزه ببردند سرش و ابوی شام که خانه خولی شد از آن اودی امن دو دیده بگردش بود و لب سخن بان در مدفن آن سر کم و بیش است و آ	کردند جدا در دهم ماه محرم خون ریخت بجای مطرا از ابرازان غم کز آنکه شود قطره خونی همه عالم بنهاد بر او کردن تسلیم و نزد دم نه برب او شکوه نه برابر دی و خم در خاک سپردند چو گل تازه و خرم تا باد پر اکند در آفاق از دوشم که دیر نصاری شد از آن عرش عظم که خواند ز کفایت و کاهی و عظیم در مصر و بقیع و غمیری و کربلا هم	
بند نایع در صفت	از نسبت آن سر بود اعجاز و کرامت بر پای ازین چند زمین تا بقیامت	جامع اموی

در وصف آن دلاور و عالم دانه تمام جهان که در کربلا شهید شد

قولی است که کردند بشام آن سرچرخ کردند بر آن یکی بعت و آنجا دان بعت کون هست مرا علف در شام یکی جامع بنیاد قوی بود از سنگ همه سقف و ستون پی دیوار در دیده نظار کی از خارج و داخل از تخته عبد الملک آن را و خلف کرد افکند و لید اول او را پی و بنیاد در سال هزار و صد و یازده افکند جانی که همه صفه به و غرضه و ایوان آن کوه بنا سوخت چنان سخت که آسمان دان بقت پر نور در آن نجس است	چون دانه یا قوت بخاک اندر مد فون معراج ملایک شد و حمت که چون انجا است دایما با جایت مقرون و صفش آموختی وی آن بقت سیمون قیرش کل اندود و در خاشاک کل بارفت کوه آمد و با وسعت مامون بنیاد یکی دان در کشش بر و بگردون پس بر ویلیانش به مافوق زمانه آخرش دما و حکرو ویران و وارون و صفش بدگرسان شد و و صفش بدگرگون همچون تل خاکسری اندر نظر اکنون در زیست چو در آب درون لول و کمون
---	---

با هر چه و هر کس که در اوست از حق بر خادم آن بقعه پر نور بسی جسد کشا که گرا این بقعه بسوزد بگذارید	چون شتی نوح از اثر غرق و چو ذوالنون کردند که آید ز درون سوی سپهر من نیز بسوزم چو سپندی که کجاست
پنجیم در مرثیه	هناد در آن بقعه قدم آتش نایل چون آب که بر بست بقعش متوکل
اینجا زود آتش و نه آب در آن آب ای آب توئی که ز توبه جان گران گر شمه از تشنگی او بنکارم از تفت عطش همچو کی گندم بریان چشم ترا و بر لب خشکش مگر آورد هر چند که میگرد طلب آب از آن قوم بارنده بر او تیر چو باران زهر خرم	جای که آتش ز ناله ز جگرش آب محروم دود و دامن همه خشم و پیرا بر صفحه ز نوک ظلم ریزد و خوبا شد آن ولی کاب بر دار کبریا رحمت که بر او اشک روان چو سیلاب هی سنگ پیر و از بند و تیر پیرا خون در جریان آمد هستان که ز میرا

شاداب چو در آب و ن شاق^{شقیقه} ره می بند و عقل ذکی^{فکر} و شقیقه سجاده داد اگر و سخنی^{شقیقه} ری^{شقیقه} با آه شهر خیزی و اسک^{چو} عقیقه در سنگ نمان کشت و ز در روز نمان	و ان بقعه در آن آتش پر شعله^{همی} نمان در معنی این صورت و بر باطن^{نخل} نقل است که در شام^{منیر} شد^{رو} با آه دل و اسکت روان گفت که^{آتش} مانا که ز آتش شرری جت کر آ
بنده هفت در نعت و منقبت حضرت حجت الله الشاه اسمعجل الله تعالی فرجه	
رخسار سخن زیب و هم شمع^{خرد} نور کیو و خوش بخش کند^{عین} و کافور در چرخ برین زهره و در باغ^{جنان} کرچه بود از چشم عیان^{غیب} و ستور مانند ظهور بدن از جان^{بصر} از نور	اکنون به ثنای شمع^{دین} می^{منصور} شای که بھر شام و بھر^{صبح} در افق از خاک ریش^{نخله} سازد^{بسر} نلف از اوت ظهور همه^{اشیا} با^{تحقیق} او غایب و هر حاضر از او^{مرئی} ظاهر

سفر
جامه نازک
کر از ارشم
باق

از دیده بود دور ولی با همه اشیا او بود و جهان تار نهان گریه بود او نادی و همدی و هم او و او هب او قوه پریدن و نیروی دیدن باشد کی از جمله علامات ظهورش	نزدیک تر از نور دیده بود آن دو در تار نهان و بیجا شود تخته سیاه او سامع و مسموع و هم او و او مظهر اندر پی آهوه خند اندر پر عصفور در شام خراب آمدن جامع مذکور
بند ای شاه بی خلق ترا منتظر اند من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند	ایضا در تعجب حضرت عجل الله فرجه
از پرده برون ای وزان طلعت یکو هم بر برستان هوا بشکن مینما در دیده آهوشکن صولت صنغم بنویس بدو یک همه خلق بجهت	خورشید بیکوی کن ماه بیک سو هم بر رخ ارباب صفا بختا منو هم بر شکن از روی زمین چه که آهو بگذر کم و بیش همه کس بشد ازو

حصنی که دو صد لشکر شمیران دستی که دو صد حلقه زنجیر کس آزا کیفر کش از آن قوم که بر جد غیبت بر روی گروهی که کشیدند بر ویش وان خار و خسائیکه به بستند ره آ	نخسود تو بجای حکم خم ابرو بستن توانست تو بر بند یک در ماریه کرد آمده چون حلقه زهر سو شمیر کش تیغ و دل از سنگ کن و بر او کن از خوشن سال دو صد و
بندهم در شتاب اعلی حضرت شاهنشاه جهان و بیای	ای شاه بود وقت که گیری علم و تیغ کز ناصردین تو فروزد قلم و تیغ
در زیر لوی تو خستین شه اسلام شه ناصردین خسرو قاجار که بنهاد آن شاه که اسخند و جم به یه ستند شیر از فرع تیر و پلک از دم تیغش	باز آید و با او سپی تند چو خرغام عهد خوش او تاج شرف بر سر امام در پیش دل روشن او آینه و جام ز وین و سنان کردن بوی اندام

ما آنکه مبادا کبف شاه شود شد ناصر دین نام وی از روز خشن چون ناصر دین نام بدش ناصر دین شد تن لرزه که دارد عدوانیتش باقی بقیای وی وقایع بقیایش خون پدران از پدران باز نماند	خون بختیته مانید با بشو از آجام پیدا است که از عرش برین آیه این نام ز آغازید پیدا است که بود انجام زین صفت از کشته شدن کبر و آرام ملک است چو راجه پادشاه بود انجام در عهد وی از خود بجز کرک است غلام
بند دهم شاهنشاهی جهان خلد الله ملک	ایضا منعیت بجز سر تش که به بینی بستی خوشاه که عباد او بهشتی بستی
شاهی که چو غش فلک شعله در آید سوی ز کفش قلم عثمان و حسن را دینار و درم شکل و مهر پذیرفت	خورشید سپین با همه یزد و سپهر در حوزه احوال و شمار شمار تا سایه کف او بر سیم و زر

هر فتنه که در دور قمر بود پدیدار هر چرخ که از دور قمر فتنه بر داشت جایش بقای است که مرغ خرد و دم تا عرض کجالات و راشایه زدن یک چاشنی از مدحت او قاسم از تق بخشد و لش را چون خدا کند دریا	در حلقه کیسوی تیان سر بر افکند چون در نحوی باز بدور قمر افکند بر کسره عالی او بال و پر افکند توجیه معانی بوجه صورت افکند در کام ذباب عسل و فی شکر افکند بر نام کفش تیر عه لعل و کمر افکند
بنیاد در هر کمر نیایش	استیلا کشودن بدو خیر است ممد وان تیغ شسته است و قلم صدر مویه حضرت اجل اکرم
آن صدر فلک قدر که بر خشم افلاک آن صدر که اوسع بودش طبع فرما از مایه جودی که وجودش بنین داد بر تا که اگر قطره افتد ز کف و	بخشد شرف و قدر و بها از کهر پاک وان صدر که اعظم بودش قدر فلک مایه نهاده جان را بختد بر خاک عقد کهر او بختد آید ز بر تا که

در حلقه کیسوی تیان سر بر افکند
چون در نحوی باز بدور قمر افکند
بر کسره عالی او بال و پر افکند
توجیه معانی بوجه صورت افکند
در کام ذباب عسل و فی شکر افکند
بر نام کفش تیر عه لعل و کمر افکند

هر کس که به چپد سر از چرخش مردم همه چالاک بدر بردن لهند چون کرد که از دامن غی و بارش از طفل کرم ناف نباشد برید کل خواست کند دعوی هم بولی نقش بقلم شک کند و ده مایع ایصدر فلک قدر مرا گوشت کجاست ابر لقمه در برده من طمع طبعی که از و مدح تو زاید نه سزاوار	بر کردن او شد زه پیر این قرا او هست بخشد آن چاک و چالاک که ملک جهان بخشد او را بنود با فرمود بستر نختین سر اساک زد کز لک باد سحر می درویش چاک نمش بدین دفع کند غمی تریاک کرد از شره و حرص و آن شخص غنا با آن پری معده و آن قلت ادراک اندودن سر چشمه آن باخ و خاک
بنده دوست حضرت جهان فایده داران	ایضا دوست حضرت جهان فایده داران

کز لک
بجراول و لام
کار و کو حکمت
دسته درازا
کونیه

ای صدر توئی مجمع اسلا تحمیده	کوشی ز که زوصاف تو شرحی نشیده
جو دو تو دختی است که در مشرق و غرب	کترده هسی سایه ز اغضان کشیده
اور است بسی شاخ برومند و بهر شاخ	صد گونه نثر تازه و شیرین و سیده
بودند بدوران تو کر جعفر و یحیی	کردند ز خاک قدمت سرمه دیده
ارنجیب تویم وزیر مسکوک شب و روز	در دامن درویش فقه نا طلبیده
محتاج چو با کردن کج پیش تو ای	از حل عطای تو رود پست تحمیده
جز در دایمید از رخ خوبت نگشاید	جز آب بقا از دم کلمت بگشاید
نه خلق کسی در همه خلق از تو گرفته	نه طبع کسی در همه دهر از تو رسیده
نه کرد طالی برخی از تو نوشته	نه خار عسی در قدمی از تو خلیده
سر بر چمن خند فرو دارد حاشا	آن کله که در مرتع فضل تو چیده
کردنت کشد و ام ضلالتی ز روز و سیم	جان برخی آن کردن سیمین کشیده
از جوهر عقلی تو بدین خلق سرشته	کعبه ز بشریت بوصف تو فرشته

بند سیزدهم در شرح طبر و دعا

تا هست جهان شاه نشین جهان با	وز روی تو اشک چو گلزار جهان با
چون یافت منی چو تو مرخصی جهان با	از هر بد و پیداد پناه تو امان با
اول شهر آفاق و دوم شخص آریا	اول حسد و پیرو و دوم نخب جهان با
چون کفایت که در خدمت تو میان است	در خدمت شسته تر نخب جهان با
هر جا که چو اقبال و ظفر روی ماست	اقبال و ظفر از پی است تو روان با
اعلام شنشاه چو خورشید جهان است	احکام تو چون آب است اندر روان با
در محبت شنشاه و تو ای صدیق	چون سوسن آزاد همه کام جهان با
بر فوق تر سایه ظل الله است	از سایه خورشید بجامه نشان با

شاه جهان باد و تو اش صاحب حیات	بنده
تا نوبت باز آمدن حجت غایب	حکایت

در کلام شریف شرح تشریف بخنود

شاهانه

مِرْطَه‌وَرِ نِیَاوَنی وَ شِکْرِ مَوَدَّ

آن شاه جهانگیر جهان بخت
مدحی که تجریر فرستاد مش اول
پس خواند تفتیل در خویشم و رفتم
لیکن نه چو خضر از ره طلحات که بر بود
تا آنکه رسیدم بقضائی که مذموم
دیدم ملکی یا فسکی بر سر کرسی
هر ذره بحشمت چو کی مهر جان تاب
شعرم بنوشت و خطم دید و ز لب رخت
آنکه هب سارید من ابر غایت
هم نان کرمانیای هم نام کرمانند
در شعر من بسوز بالاس بل کرد

بخشود من نام و هم بسزد و بر او
پذیرفت و شعر خط من دید فراوان
ز آنکوز که شد خضر سوی چشمه چون
چون کاکشان همن را احرا بان
بد ساحت قدس آنجا یار و ضه ضوان
پرازند و مهر از رخ او صفه دیوان
آمد ز سر و غریخ آن سایه زین
بر من بره و تحسین بس که هر و مرجان
باریدن باران بهاری بکشتان
بخشد ملک و ارباب و قس و بفرمان
البرز که الماس کند سهل بدینان

شاه ناصردین ه قوی چک قوی دل
 ابری است که بخش و چرخ که مت
 ابری است کهش لیک نه هر ابر بر طراک
 در که و د اگر قطره پس بعد بر مانی
 چون تیغ کرش تیغ همی ساخت بر گوش
 تا حشر دل از مقصد است لطف منت
 شهزاده حسن که چو رویش ز رخسار
 است از صدف صلب مکرزاده
 همچون پدر خویش کند شرفضایل
 چو از انقی علم تا بید و بی فروخت
 این اول تابندگی و فرهی اوست
 بس مرتبه دانی است شهنشاه جانا

شاه ناصردین ه جوانخت جابانان
 شیری است میدان و شیدی قیام
 ابری که شود قطره او در که میان
 این ابر همان در بودش قطره باران
 الفتح رسید از زدن پیک بندان
 ورزد که شد او را هر من بر سلطان
 بر جیس بقوس اندر و نامید میران
 دستور علوم سلف آن که هر خشان
 ابل مثل الاسد شش حجت و برهان
 از عکس رخس جان سخن وی سخن دان
 اسلوب مکاتیب توان یافت عنوان
 تا حشر تقاباد و خود این مرتبه دان را

این بیت که در قفس
 در شمع من البرز با لکین کرد
 شاه جهان است که در بی نظایری
 که بخوبی مظهر و یارک قزاق شد
 معناد و دعوات این ضعیف
 عرض شده بود
 اویش و دعوی که در بی نظایری
 یک که چشم لطف بر این شایسته
 کامرینا ه دولت تو هم شایسته
 کرده است من شرف و خط و در این
 با عشق که در دل بنواشته است
 در شرف و کمانه و در فضل
 چون بود که غایت خشنود
 تجدد فرایع است شایسته
 در حقیقت شاه رانده با لطف و در
 از خنده شده بر او و فضل
 از به

تا بدین مقام بود آنچه را که شرح دیباچه این بنده بقا بکارش
 و طبع آن با مور گردید و اکنون خاتم این رساله ایته را بکارش
 دو قصیده و دو غزل از منظومایکه در تشبیب و مدح و منقبت علیحضرت
 اقدس شاه جهان و پناه عالمیان روح العالمین و صد
 و حضرت صدر نامدار و بزرگ دستور شهریار اطلال اسد بقا
 معروض افتاده نوشیح میگرداند و امید است که اگر این خدمت
 مقبول و این سعی مشکور و زینت خاطری حاصل گردد باقی
 قصاید و غزلیاتی را که بر ورایام بر حسب اقتضای حال مقام در این
 دو مورد معروض افتاده مدون و کتابی پرداخته دارد و بر
 صفحات لیل و نهار بیاد کار بگذارد

اول

بر سر آغم که گرز دست بر آید
 دست بجاری زخم که غصه سر آید

قصیده
 ۱

از این قصاید و غزلیات
 در این رساله است و در این
 رساله است و در این
 رساله است و در این

در این مقام بلفظ که در این
 رساله است و در این

و تعداد این قصاید و غزلیات
 در این رساله است و در این

و این که چنانچه این قصاید و غزلیات
 در این رساله است و در این

بر این رساله است و در این
 رساله است و در این

نسبت به این قصاید و غزلیات
 در این رساله است و در این

از این قصاید و غزلیات
 در این رساله است و در این

در مراحبت از نجیر و اقامت جشن
عید مولود حضرت قائم علیه السلام

ز نجیر که شمع یار مؤید	سوی عید گاه آمد تخت و
پی جشن مولود مهدی دین ماست	سوی تحکیم زیر پی منق و
بنجیر که شد بفضلی که صحرا	همه برف بود و همه آب جلد
بر آن باره بادی چون سیلان	همی رفت و صحرا چو صحرای فرد
زمستان بدار زویش شیشه	زمستان بهاری است کهی مورد
همه برف زار و همه کوه و دوا	سمن زار گشت از شه یاسمین خد
ز آهنگ شه پیشتر از غمت	خبر منتشر شد بکسار و فغد
بعد شوق نجیر مازنی مشرف	دویدند و جا بخت اگر فدی
ناده بکف جان آهنگ شه	آقا موال علی کل مر می و مر صد
ز خط نظر ایشان بود سوست	کشیده همی تا کشد کمان نه

قدف
بیان

زی

معنی جانب
و طرف است

پذیرائی سیرت را کشیده
 خداوند کیتی ششاه غازی
 بخت از پی جشن این عید مسعود
 پی جشن مولود محمدی که کرد
 هم او نفس ابداع وصل شیت
 همی باد تا حشر شاه جهان را
 ملک ناصر الدین که چون هر و سیورست
 خدیو که پذیرفتن نام او را
 بدو غم ثابت بھررای ثابت
 پسندیده او یورد کرده اند
 بفضل ویست ستوده است چنان
 بقض اعدای به بسط ایاد

چشم آهوان سرمد لوده مژ
 کخدار ملک عم از اب وجد
 ز بخیر عودت که الود احمد
 بساط وجود از وجودش محمد
 هم او فیض مبسوط و عقل مجرب
 بھر روز عیدی جشنی محمد
 برافروخته رخ برافروخته
 کشته است خورجه خود محمد
 بھر خنجر یکتا بھر فضل مفرد
 بر عقل باشد پسندیده و در
 بر اشراق و احراق نار موقد
 کف کافی اوست موصوف و

که دریا کهی جز در دار و کی نه	مرا شد دست ای که شاه است دریا
رود دست بردست تیغ نمند	همی غم او رای او سطوت او
رود دوش بردوش دروغ مرد	همی امن و حفظ و کهنه سانی و
که بنوشته اوراق فرد مورد	بسیما و دیدار او نیک و بکر
که بشکسته بازار در منصفه	بمقرر و تحریر او زلف و خور
ولیکن بر آخور چو دیو می پید	سندش بر بید او شیر است ^{مطلق}
رکاب و غان می زین و مقود	هلال است و جزا حجه است و ^{مضا}
بر آیدش غوی چون کلاب مصعد	روانی که محرش شرت از بن ^م
ز نام شنیده کند فخر سود	بود و بود فخر هر شاه نام
کند خار ما خیری و خاکها	سینی و زدن کز کلزار محرش
فتد که رخاک از کف او ز مرد	جدا فی و بر نشاند بیده
ز مرد و کند چشم افی موند	که از فیض نقش بجای کفین

مقود
تنگ آب

کر آمد شود چشم میار حور شد	ز دیدنش بسا شود چشم آرید
فزون مدحش از فکر ت هر سخن	برون فضلش از بحث صد مجله
همی در بهاران سورتی و سبیل	شود تا جهان رسک خد مغلله
چشمش رخ و لبش ان سمنه	بدش سه زلفهای مجله
رزویش در خنده باد اها	چه زین و چه رایت چه تخت چه
چو آبات شعر من از مدحتش	در این قافیههای سخت میقتد
سرد رود کجی منت از من پذیرد	بدین مدح و بر شاه نضرین
در تغزل و مدح حضرت صدیق اکبر افخر اعظم حین مرجعته در دنیا	
رز زلف کرد سفر آن کجا غایه بود	نشاند و کرد پراز مسک تر مرا سکو
بهشت اسب چاهی بچرخ بود و نرم	نزول کرد چو حوری بسات میو
قدم بدیده من بچرخ و اول کام	درست شد که بود جای سرو و بلبل

قصیده
نیکو

کمان ابرو پیوسته بر سلاسل عبودیت
 و زلف اوزکی صل رسته بابل
 نهاد زلفش خنایت هر عطا
 بکل فزاحه ریش ز تازگی کردن
 سوال کردم از او از عوا و نوح
 مرادش آنکه بجان تن ملازم میر
 سر صد و رجحان صدر اسم ان کا
 خدا یگان سنجایش که ابر عطا
 بمهر اول شاه و دل رعیت
 همیشه آن عرم امن جای آیش
 اگر چه دین پدید بسوی او باهر
 جمال شاهد معنی مراد خاطر اوست

کمند کیسوا فکند تا حسم زانو
 دو چشم اوزکی نام زاده با آهو
 کر ثه چشمش آهو بکار هر جادو
 زده بوی میانش ز تازگی پیلو
 کره ز حمله کیسوا فکند بر ابرو
 کجا حادث ایام را بود نیر و
 که روی مجد و شرف سوی است ابرو
 شقیق و سنبل و سورچی زان و
 خوطم در سکر است و چوب در لولو
 که در هوایش پرد عتاب با آهو
 زده است با خم چکان تمش چو
 فزیه نشود هیچکده بر نک و سو

مراد آنکه زلفش
 دست هر عطر فروش را ز کارگاه
 باز داشته چنانست
 نهادن کنایه است از باز
 داشتن دست از کار
 چنانکه کسی که خیار و کشت
 هیچگاه از دست او بر نیاید
 اوزی فریاد
 است بیک خطایست قضاوت
 نیست بیک صواب خط
 یعنی در وقت حکم کردن او
 صواب و خطا کاری اردو
 ساخته نیست ولی نسبت
 خنایت نهادن را
 بطلار دادن کمال
 مناسب دارد

و کر نعم جهان را با ملی سخت
 صفات اوست و راجی خلق جهان
 روان شاه عرشناک نازدیری چند
 ز شخص او یکی چشم روان بسته
 کش چشم رمدناک ملک ایزدان
 بغیر آهوی دشتی که خاص سیر است
 بخدمت شه شد ز می نمک و باران
 چو آفتاب درخشنده شاه و چون ما
 جمال این مده و خورشید را بکد کمر
 شهن روی زمین چمن مطیع می
 بدان نشاها که او بند کرامی تر
 ز شرم آن برو باز و عرق گرفت که

بخویش رده ندید عجب و کبر کبر مو
 مکر فرشته باشد باین طبیعت و خو
 که تف آن نشست از زلال پنج
 و زاود و باره بیاورد آب زبچه
 به محل قلمش سودمند تر دارد
 ز روز کار براندخت رسم هر آن
 تبارک اندازان رفت و آید کس
 بافت در همه فاق نور این هر
 همی نمودند اهل فرنگ چمن مه نو
 بداشتند کرامی لقای فرخ او
 طراز کردند او را همه بر و باره
 چنانکه لغتی در بحر شد و باره و نو

در بحر شد

بغیر جانب او شاه را نباشد دل شاهی او نبود حد هیچ قافیه به نیم کفار آرد بجا و صد کرد هماره تا که صنم خدای قمری رخ تو در چمن سرور چمن گل خندان	بغیر ساحت خلق را نباشد رو درود او نبود هیچ نادیده همیشه بر اثر قول او است فصل کنو مزمین است بطوقی غیر فام کلو هزار هیچ من او را غافل و کنگر
غزل تهنیت مولود مسعود شامی	
نه نشان این بهت او رنگ نه زین طاق بود از وجودت نفس آفاق پر بود و دست کر چه در مبدای خلقت نقش ابروی ترا و فکر کل را چشم معرفت کردم نظر دست و پای او بخون کشتگان تن ضربت او شربت و در دشمن دران جان	کر رخست کون مکان جلو او شراق بود نه نشان از انجم و نه نام از آفاق بود گلک قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود وصف سیاهی تو اورا ثبت در اوراق بود هر دو رخن لیک این تا سعد آن ساق بود بیش او جد و اوار و هرش سر سبز باق بود

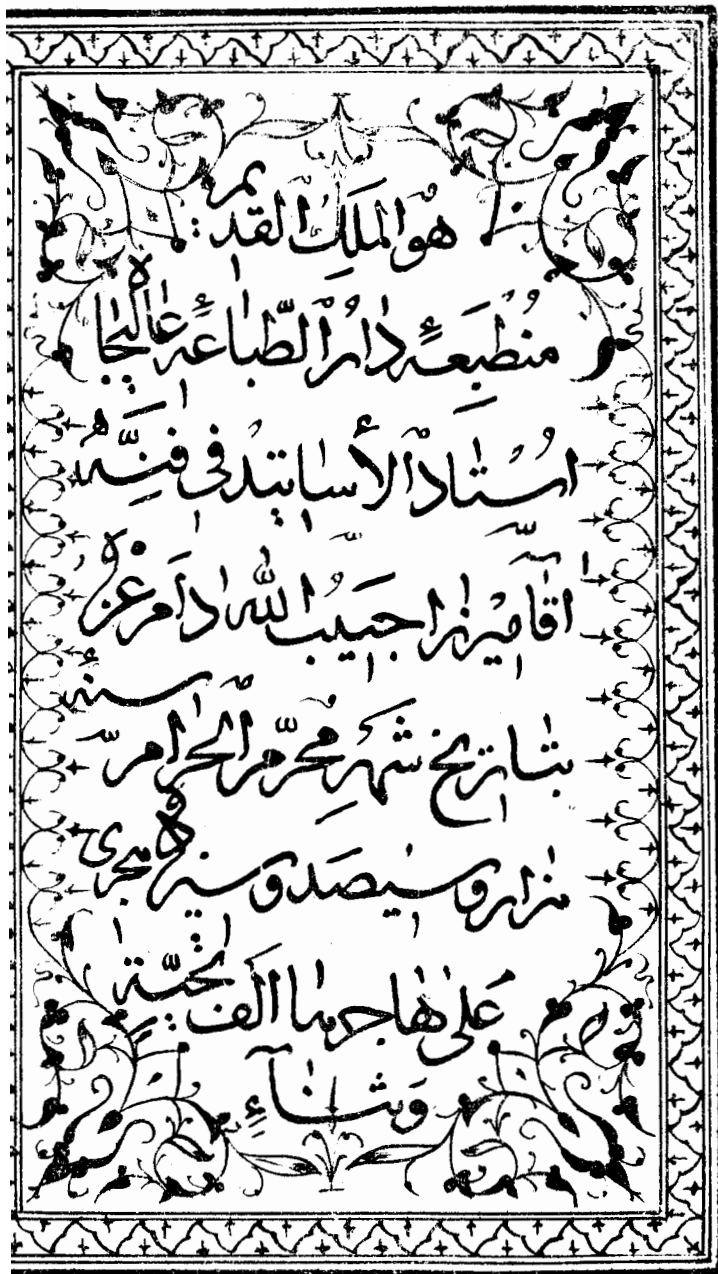
دوش کستی را پراز انوار دیدم کویا	آفتابی طالع از هر بام و از هر طاق بود
می ندانستم تو بکشوی زرخ بند نقا	یا شب سولود مسعود شرف آفاق بود
ناصر الدین شاه شایان که از بدو	فرش ره بفرقه و شمشیر ده آفاق بود
بوسه کردی بکار او دعه و دلشاد	کر چه جازم بر پشت صد خنیش شایان بود
ایضا غزل تخلص بنام مبارک	
بهر آوردن بهتسای ای دهم	تا صف شرب بود مادر ایام عجم
همه درهای کرانمایه بکس کشیده	از صدف تا تو بردن آمدی ای دهم
سیم اندامی و کل پیرهن در بر تو	با دیمای گل و خاک نشین باشم
تا بهر سوی پراکند کند ناویک	کیر و از زلف تو سرایه سحرگاهم
تاب در پشت من افتاد از آن لب تاب	رنج در جسم من آویخت از آن چشم عجم
آنچه اندر او ناز و عتاب است غوغا	و آنچه اندر کف من عجز و نیاز و تسلیم
کرد آفاق چو پرکار بکشتیم و شدیم	عاقبت در سر کوی تو یک نقطه عجم

دوش کستی را پراز انوار دیدم کویا
می ندانستم تو بکشوی زرخ بند نقا
ناصر الدین شاه شایان که از بدو
بوسه کردی بکار او دعه و دلشاد
ایضا غزل تخلص بنام مبارک
بهر آوردن بهتسای ای دهم
همه درهای کرانمایه بکس کشیده
سیم اندامی و کل پیرهن در بر تو
تا بهر سوی پراکند کند ناویک
تاب در پشت من افتاد از آن لب تاب
آنچه اندر او ناز و عتاب است غوغا
کرد آفاق چو پرکار بکشتیم و شدیم
عاقبت در سر کوی تو یک نقطه عجم

برگزید از دو جهان عشق کو یا نال زاده ابروی تو تیغ شرارینا ناصرالدین شرفا جا رخاوند کو هست در زیر علم علم و راهفت ختر و اما ملکات بقا روح و اسلک نظام	عاقبت راه مقصود برد و تو تسلیم که بهر چیز گذر کرد ز او را به و نیم که رخس زیب سریر است فروغ و نیم هست در زیر قلم خط و راهفت عظم شد بر اکنده در آفاق کهرمای نظم
مراز معتقد سلطنت است سحر بی یکانه شبل وزیر علوم ماضی است نهاد پایه فضل و کمال و دانش را ستاره رخ اورفته رفته اوج گرفت یکی منم که خود از تابش مکارم او مهرین پدرش مرا برگزید از اقوان	کمی نیارم کردن دایمی زهرا فروغ یافت به و چهر قوم چشم تبار بجد خویش بر افراز کبند دوا چنانکه حال همی تا بد آفتاب شعرا شد آذر مبهردی شبت یل و نهار هم او بان پدر برگزید از احرا

فراخت قدر من از فراو چو سهر و سنان	فروخت چهر من از مهر او چو گل جیب
بنزوشاه جهاندار و صدر دوش دوست	مرا زانمت او کرم شد همی بازار
و گرنه بودم احوال نیندر کج	نشته خشک لب دیده بر در و دیوار
کر قه ناز و کاف و تریخ خاموشی	نفقه چهره کلک و صحیفه ز غبار
اگر بود بجز نر پیچ تیغ بندی مرد	بد اسد هقان ماند چو نیت در کای
که جوهرش شود آنگاه اشکار و عیان	که مرد تیغ زنی بر فراز دوش هموار
و گرنه باشد نقاد صیر فی معلوم	ز شهر و انشودت در درهم و دینار
مرا چو تنی شهر آده معتقد بفرشت	که ز او باغم اندر جبهان بسی آثار
کنون بیا آن آرم سخن به پستی نغز	اگر چه قافیه شعر شود تکرار
چنین نر ز کان چه کرد باید کار	چنین نماید شمشیر خسروان
همیشه هست مرا بر لب این عتاب و در	که باد در کف شه رنجت بر خوردا

کتاب این کتاب مستطاب محمد ضای متخلص بقب سلطان الکتاب است



هو الملك القدير

من طبعه دار الطباعه العالميه

استاد الاساتيد في فن

اقامه جيب الله الامر

بشارع شهر محرم الحرام

منه ما يصدق به

على هاجرها الف

وشاء